

# ریشه های فلسفی روان شناسی مثبت گرا

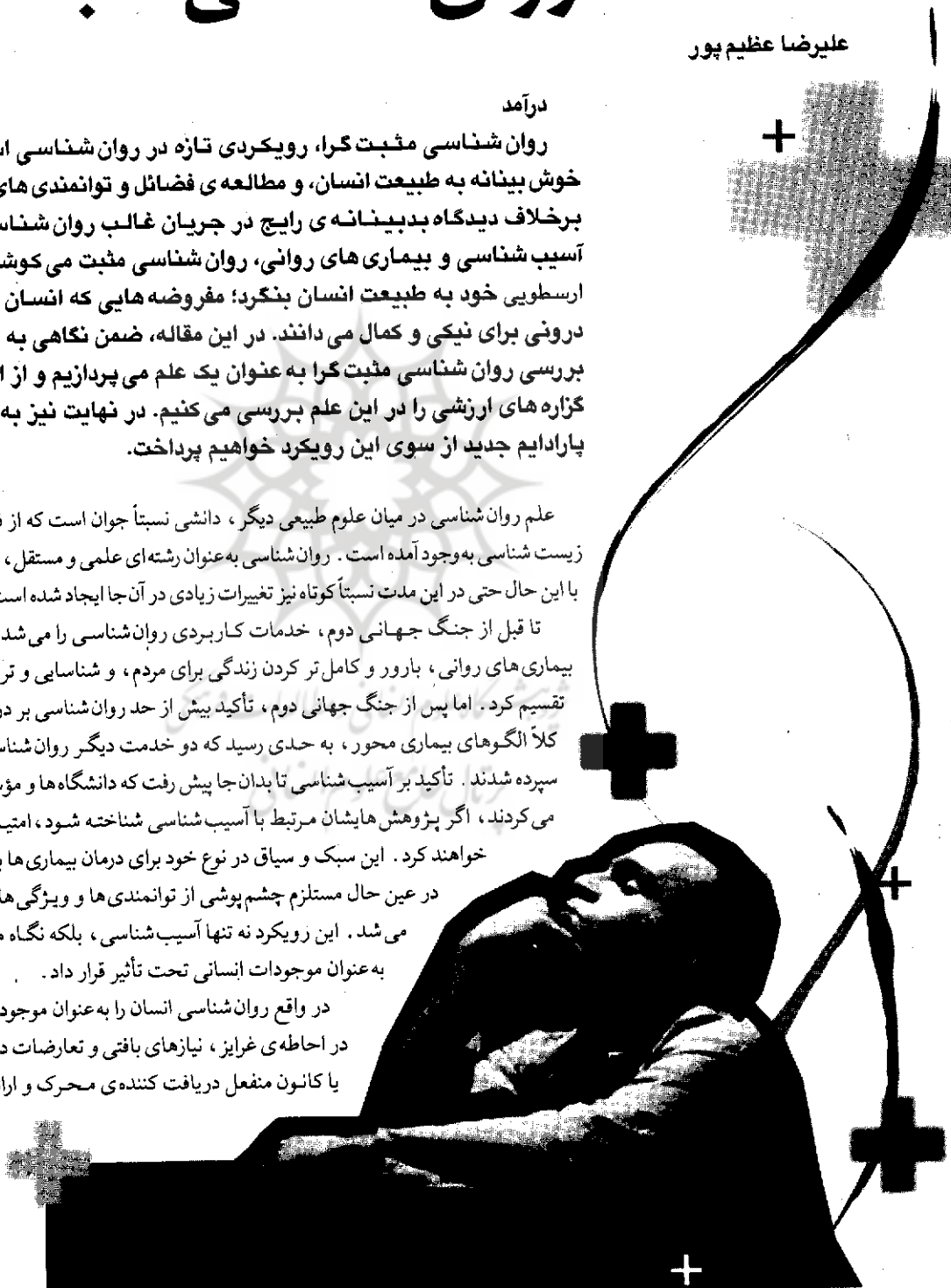
علیرضا عظیم پور

درآمد

روان شناسی مثبت گرا، رویکردی تازه در روان شناسی است که با نگاهی خوش بینانه به طبیعت انسان، و مطالعه ی فضائل و توانمندی های انسانی می پردازد. برخلاف دیدگاه بدبینانه ی رایج در جریان غالب روان شناسی و تأکید آن بر آسیب شناسی و بیماری های روانی، روان شناسی مثبت می کوشد، با مفروضه های ارسطویی خود به طبیعت انسان بنگرد؛ مفروضه هایی که انسان را دارای انگیزه های درونی برای نیکی و کمال می دانند. در این مقاله، ضمن نگاهی به این مفروضه ها، به بررسی روان شناسی مثبت گرا به عنوان یک علم می پردازیم و از این زاویه، وضعیت گزاره های ارزشی را در این علم بررسی می کنیم. در نهایت نیز به نقد ادعای ارائه ی پارادایم جدید از سوی این رویکرد خواهیم پرداخت.

علم روان شناسی در میان علوم طبیعی دیگر، دانشی نسبتاً جوان است که از فلسفه، علوم فیزیکی و زیست شناسی به وجود آمده است. روان شناسی به عنوان رشته ای علمی و مستقل، حدوداً صدساله است. با این حال حتی در این مدت نسبتاً کوتاه نیز تغییرات زیادی در آن جا ایجاد شده است [لاندین، ۱۹۹۶]. تا قبل از جنگ جهانی دوم، خدمات کاربردی روان شناسی را می شد به سه دسته ی درمان بیماری های روانی، بارور و کامل تر کردن زندگی برای مردم، و شناسایی و تربیت استعداد های برتر تقسیم کرد. اما پس از جنگ جهانی دوم، تأکید بیش از حد روان شناسی بر درمان و آسیب شناسی و کلاً الگوهای بیماری محور، به حدی رسید که دو خدمت دیگر روان شناسی تقریباً به فراموشی سپرده شدند. تأکید بر آسیب شناسی تا بدان جا پیش رفت که دانشگاه ها و مؤسسات علمی احساس می کردند، اگر پژوهش هایشان مرتبط با آسیب شناسی شناخته شود، امتیازات بیشتری را کسب خواهند کرد. این سبک و سیاق در نوع خود برای درمان بیماری ها بسیار سودمند بود، اما در عین حال مستلزم چشم پوشی از توانمندی ها و ویژگی های بالقوه ی انسانی نیز می شد. این رویکرد نه تنها آسیب شناسی، بلکه نگاه ما را نسبت به خودمان به عنوان موجودات انسانی تحت تأثیر قرار داد.

در واقع روان شناسی انسان را به عنوان موجودی در نظر گرفت که یا در احاطه ی غرایز، نیازهای بافتی و تعارضات دوران کودکی است، و یا کانون منفعل دریافت کننده ی محرک و ارائه دهنده های پاسخ.



پیام روان‌شناسی مثبت‌گرا این است که به ما خاطرنشان کند، رشته‌ی ما از مسیر خود منحرف شده است. روان‌شناسی صرفاً مطالعه‌ی بیماری، ضعف و آسیب نیست، بلکه می‌تواند به بررسی فضائل و توانمندی‌ها هم پردازد، و درمان، فقط ثابت نگه داشتن کاستی‌ها نیست، بلکه می‌تواند معطوف به ساختن چگونگی‌های نیکو در افراد باشد. روان‌شناسی مثبت در رویکرد خود، به دست‌های لرزان، خودفریبی و تفکر رویایی بسنده نمی‌کند، بلکه می‌کوشد، مطالعه‌ی رفتار یگانه‌ی انسان با تمام پیچیدگی‌های آن‌را، با روش علمی سازگار کند [سلیگمن، ۲۰۰۲].

در این مقاله برآنیم تا نگاهی به ریشه‌های فلسفی و تاریخی این رویکرد جدید داشته باشیم؛ رویکردی که مدعی ارائه‌ی پارادایمی جدید در علم روان‌شناسی است. در کل، بررسی‌های تاریخی و فلسفی از این دست ما را در آشنایی با سنت‌های فلسفی که در ایجاد جریان رایج روان‌شناسی مؤثر بوده‌اند و سنت‌هایی که مورد غفلت قرار گرفته‌اند، کمک می‌کند و طبعاً محققان را یاری می‌دهد تا از بازآفرینی روندهای کلی اجتناب کنند [جرجنسن و نافستید<sup>۲</sup>، ۲۰۰۴].

## روان‌شناسی و طبیعت انسان

تقلید روان‌شناسی از روان‌پزشکی و تأکید آن بر اختلالات و بیماری‌ها را شاید بتوان از دیدگاه میشل فوکو<sup>۳</sup> (۱۹۸۰-۱۹۷۲) بررسی کرد. فوکو، فیلسوف پست مدرن، به بررسی این موضوع پرداخت که مفاهیم پزشکی، چگونه شیوه‌های اندیشه‌ی بشری را تحت تأثیر قرار داده‌اند [جرجنسن و نافستید، ۲۰۰۴]. فوکو که طرفدار ناپویستگی تاریخ علم بود، یکی از بزرگ‌ترین انقطاع‌های علوم انسانی را به تأسیس بیمارستان عمومی پاریس در اوایل عصر کلاسیک و اواسط قرن هفدهم مربوط می‌دانست؛ رویدادی که از آن به عنوان «در بند کشیدن بزرگ» نام برد. انقطاع دیگر در نظر فوکو، به آغاز قرن نوزدهم و ظهور مبهم بشر به عنوان متعلق‌شناسایی در علوم انسانی مربوط است که تحت تأثیر پیشرفت‌های پزشکی و مفهوم جدید دیوانگی فیلیپ پینل<sup>۴</sup> (۱۸۲۶-۱۷۴۵) آغاز شد [لاگوست<sup>۵</sup>، ۱۹۸۸].

این نگاه منفی به طبیعت انسان، در روان‌شناسی تبلور خاصی پیدا می‌کند. مردم‌شناسی به نام فیسک<sup>۶</sup> (۱۹۹۲) به تحلیل این دیدگاه در سنگ بنای روان‌شناسی و علوم اجتماعی می‌پردازد. نيسک بر این باور است که رویکرد غالب در روان‌شناسی مبتنی بر این پیش‌فرض است که انسان‌ها موجوداتی غیراجتماعی و خودخواه هستند. به اعتقاد او، فردگرایی غیر اجتماعی در رویکردهای متفاوت روان‌شناسی، از فروید تا زیست‌جامعه‌شناسان معاصر، و از اسکینر تا شناخت‌شناسان اجتماعی، به عنوان مفروضه‌ای اساسی در طبیعت انسان‌ها شناخته می‌شده است. از این منظر،

«موجودات خود دوست‌دار انسانی»، دائماً در حال استفاده و مصرف، و حتی استثمار گروه، جامعه و جهان مادی، با هدف کسب سودمندی بیشترند.

نافستید و ون لانج<sup>۷</sup> این موضوع را عنوان کردند که در عرصه‌ی نظریه‌های روان‌شناختی، فرض عقلانی خود دوست‌داری، به اشکالی چون تقویت، لذت‌جویی و به حداکثر رساندن سودمندی، با ساختارهای اجتماعی منطبق می‌شود. در این بین، جامعه برای حفظ خود و کنترل انگیزه‌های خودخواهانه‌ی افرادش، محتاج قوانین اخلاقی است. در این منظر اخلاق صرف، تبعیت از قانونمندی‌های اجتماع است. ریشه‌ی این تلقی منفی از انسان را می‌توان در آرای توماس هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸) جست‌وجو کرد و شاید بتوان او را اولین کسی دانست که چنین دیدگاه منفی‌گرایانه‌ای از طبیعت بشر را عنوان کرده است. نقطه‌ی مقابل چنین دیدگاهی تعالیم روسو (۱۷۸۶-۱۷۱۳) است که انسان‌ها را موجوداتی اخلاقی و بالقوه نیکو در نظر می‌آورد. در روان‌شناسی نیز اسپنسر (۱۸۷۱-۱۹۳۹) و مک‌دوگال کوشیدند تا در برابر رویکرد منفی‌گرای غالب موضع بگیرند [جرجنسن و نافستید، ۲۰۰۴].

در واقع، توجه به طبیعت مثبت انسان در روان‌شناسی با وجود غلبه‌ی دیدگاه رقیب، پیشگامان خاص خود را دارد. ویلیام جیمز (۱۹۰۲)، به نقش تجارب‌متعالی و دینی در عملکرد بهینه‌ی انسان علاقه‌مند بود. در نظریه‌ی یونگ (۱۹۳۳) مفهوم فردیت یافتگی، افرادی را توصیف می‌کرد که تمامی توانمندی‌های خود را به فعلیت رسانده‌اند. این مفهوم در نظریه‌ی آلپورت (۱۹۶۱) نیز عنوان شده و در جنبش روان‌شناسی انسان‌گرا، در قالب خود شکوفایی مازلو (۱۹۶۸) انعکاسی پیدا کرده است. در دوره‌ی متأخر نیز می‌توان از مفهوم بهزیستی ریف<sup>۸</sup> (۱۹۹۵) در این چارچوب یاد کرد [لینلی و جرف<sup>۹</sup>، ۲۰۰۴]. اما با وجود این که نگاه مثبت به طبیعت انسان در روان‌شناسی جدید موضوع تازه‌ای نیست، پیشگامان این رویکرد در جلب مجموعه تحقیقات متراکم و تجربی برای بنا کردن عقایدشان ناموفق بوده‌اند [سلیگمن، ۲۰۰۲].

هدف از روان‌شناسی مثبت‌گرا، تسریع تحولی در روان‌شناسی، از مشغولیت صرف به درمانگری بدترین حالات زندگی، به سمت ساختن بهینه‌ی کیفیت زندگی است. در این راستا، برای جبران بی‌تعادلی قلبی کوشش می‌شود، توانمندی‌های انسان مدنظر قرار گیرد و از این توانمندی‌ها در پیشگیری از بیماری‌های روانی استفاده شود.

عرصه‌های روان‌شناسی مثبت‌گرا در سطح ذهن، شامل مفاهیمی چون بهزیستی، رضایتمندی از گذشته، غرقه‌سازی، پشتکار، شادکامی از حال، دل‌پذیری حسی، مثبت‌اندیشی، توکل، امید و شناخت سازنده‌ی آینده است. در سطح فردی،

روان‌شناسی مثبت به بحث پیرامون صفات مثبت فردی، شجاعت، مهارت‌های بین فردی، استعداد بالا، حساسیت زیبایی شناختی، خرد و غیره می‌پردازد و بالاخره در سطح گروهی، این رشته فضائل مدنی و سازمان‌های اجتماعی را مورد توجه قرار می‌دهد و افراد را به سمت این که شهروند بهتری شوند، سوق می‌دهد [گیلهام<sup>۱۱</sup> و سلیگمن، ۱۹۹۹؛ سلیگمن و چیکسنت میهالی<sup>۱۲</sup>، ۲۰۰۰].

### روان‌شناسی مثبت گرا و نگاه ارسطویی

رویکردهای متفاوتی در روان‌شناسی مثبت گرا وجود دارد، اما آنچه مدنظر ماست، رویکرد منسوب به سلیگمن است که معمولاً به عنوان دفاعی از روان‌شناسی مثبت شناخته می‌شود. روان‌شناسی مثبت گرا را از این منظر، می‌توان ادامه دهنده‌ی سنت ارسطویی در نگاه به طبیعت و تحول انسان دانست؛ منظری مبتنی بر نگاه به انسان آن گونه که هست و آن گونه که اگر فضائل خود را تقویت کند، می‌تواند باشد [مک انتیر<sup>۱۳</sup>، ۱۹۸۴]. اساس این نگرش به موجودات انسانی، با الگوی پزشکی رایج و چارچوب مؤکد آن بر نقص و بیماری متفاوت و متمایز است.

در فلسفه‌ی یونان، فرد به عنوان موجودی که صرفاً در خود و نیازهای شخصی‌اش غوطه‌ور است، شناخته نمی‌شد. انسان‌ها در این چشم‌انداز به صورت بنیادی، موجوداتی اخلاقی و اجتماعی هستند. در الگوی ارسطویی، بر افراد نیکو، صفات درونی، تمایل و انگیزه‌هایی که افراد را به سمت نیک بودن تحریک می‌کنند، تأکید می‌شود. در این الگو فضائل دو دسته‌اند: یکی فضیلت‌های اندیشه که غالباً از آموزش سر بر می‌آورند و دیگری فضائل منش (خلق و خو و مشرب) که نتیجه‌ی عادات فرد هستند. پس در این چارچوب آن‌طور که ارسطو عنوان می‌کند، هیچ‌یک از فضائل و منش‌ها به‌طور خود به‌خود در ما ایجاد نمی‌شود. در واقع، در الگوی ارسطویی با علل چهارگانه‌اش (علت‌های مادی، صوری، فاعلی و غایی) تحول و تغییر، به بعد زیربنایی اشیا و پدیده‌ها تبدیل می‌شود و فرد موجودی در نظر گرفته می‌شود که با قانونمندی‌های پویایی، به سمت بهروزی و کمال پیش می‌رود [مورگان<sup>۱۴</sup>، ۲۰۰۱].

این الگو در واقع در بردارنده‌ی جنبه‌های غایت‌شناسانه‌ای است که بر مبنای آن‌ها، فرد هنگام افزایش توانمندی‌ها و به فعلیت رساندن ویژگی‌های بالقوه‌اش احساس شادکامی می‌کند. در روان‌شناسی مثبت گرا و در چارچوب نگاه ارسطویی، نیکی و اخلاق نمی‌توانند بیرون از فرد شکل گرفته باشند. روان‌شناسی مثبت گرا در تطابق با ریشه‌های ارسطویی خود بر آن است که افراد از قبل با سخت‌افزارهای اخلاقی برای عدالت، جرئت، تساوی و مانند آن‌ها برنامه‌ریزی شده‌اند. به فعلیت رساندن توانمندی‌ها در طول زندگی، تجارب مثبتی را برای افراد به وجود می‌آورد و این سیر رفتارهای انسانی

را بهینه و پیچیده‌تر می‌کند [جرجنسن و نافستید، ۲۰۰۴]. هنز ورنر<sup>۱۵</sup> (۱۹۵۷-۱۹۲۶)، روان‌شناس گشتالتی، کسی بود که اولین بار و به‌طور کامل ماهیت این پیچیدگی و بهینگی را در تحول انسان مطرح کرد. به‌نظر ورنر، این امکان وجود دارد که فرض کنیم، افراد در سطحی کلی و به‌عنوان موجوداتی شناختی، عاطفی و اجتماعی، از طریق فرایند تحول عمومی به سمت تمایز بیشتر و بهتر، دقت و کمال پیش می‌روند. اصل تحول عمومی، نشانگر نظام یافته‌ترین انتزاع در روان‌شناسی جدید است که عملکرد مثبت فرد را توصیف می‌کند. این اصل مبین همان چیززی هست که ورنر از آن به عنوان تحول فرد از وضعیت تعمیم‌نسی و کمبود تمایز، به سمت افزایش تمایز، دسته‌بندی و یکپارچگی وابسته به سلسله مراتب سخن می‌گوید [بالدوین<sup>۱۶</sup>، ۱۹۶۷].

البته در روان‌شناسی مثبت گرا، دو رویکرد متفاوت وجود دارند: یکی مجموعه رویکردهای لذت‌جویانه و دیگری رویکرد منسوب به اخلاق ارسطویی<sup>۱۷</sup> که بر عملکرد کامل فرد تأکید دارد. هرچند الگوی سلیگمن که در این جا مدنظر ماست، مبتنی بر رویکرد اخلاق ارسطویی است، اما لذت‌جویی و اصل سودمندی<sup>۱۸</sup> نیز آن‌سان که بنتام<sup>۱۹</sup> (۱۸۳۲-۱۷۴۷) مطرح می‌کند، تا حدی در آن وجود دارد. البته در کل، این رویکرد بر نگاه ارسطویی به طبیعت انسان مبتنی است [جرجنسن و نافستید، ۲۰۰۴].

### روان‌شناسی مثبت گرا به عنوان یک علم

علم به مفهوم کلی خود همواره قوانین و فرضیه‌هایی را مطرح می‌کند که قابلیت آزمون و ابطال را داشته باشند. بر اساس نظر پوپر<sup>۲۰</sup> (۱۹۳۴)، «ابطال‌پذیری»<sup>۲۱</sup> اصلی‌ترین ضرورت برای علمی بودن گزاره‌هاست. بر اساس این اصل، نظریه‌ای که قابلیت آزمون و ابطال را نداشته باشد (نه این که حتماً ابطال شود)، علمی نیست. پوپر بر این اساس کوشیده است، غیر علمی بودن نظریه‌های علم نمای زمان خود، چون روان‌تحلیل‌گری، روان‌شناسی آدلری و مارکسیسم را نشان دهد [لاگوست؛ ۱۹۸۸]. برای نمونه، در ارتباط با روان‌تحلیل‌گری فروید، پوپر بر آن است که از این نظریه هیچ‌گونه پیش‌بینی خطرپذیری به دست نمی‌آید. هر عملی که فرد انجام دهد، بر اساس نظریه‌ی فروید قابل تبیین است. برای مثال، اگر نظریه‌ی فروید پیش‌بینی کند که بر اساس تجارب قبلی یک مرد، باید از زنان متنفر باشد، اما بر خلاف پیش‌بینی مشخص شود که آن مرد زن‌ها را دوست دارد، فرویدی‌ها می‌توانند ادعا کنند که آن فرد از خود «واکنش‌سازی» نشان می‌دهد [هرگنهان و السون، ۱۹۹۷].

حال این پرسش‌ها که در رابطه با روان‌شناسی مثبت گرا مطرح می‌شوند که: آیا مسائلی کلی، چون طبیعت خیر یا شر، و اجتماعی یا فردگرا بودن انسان، قابل طرح در گفتمان علمی هستند؟ آیا با این

مسائل می توان به عنوان فرضیاتی قابل بررسی، قابل ابطال و علمی، برخوردار کرد؟

در پاسخ به این پرسش ها می توان گفت، به مسائلی چون طبیعت انسان در روان شناسی نه به عنوان گزاره های علمی، بلکه به عنوان مفروضه های نگاه علمی برخورد می شود. در واقع، یکی از مسائل حاضر اهمیت در نظام های موجود در علم و به خصوص در روان شناسی، اصول موضوعه<sup>۱۱</sup> است. اصطلاح اصول موضوعه، اشاره به فرض یا مجموعه مفروضات بنیادینی است که بدون سؤال یا آزمون، از پیش بدیهی دانسته می شوند. مثلاً بسیاری از نظام های روان شناختی اولیه، وجود ذهن را به عنوان اصل موضوعه می پذیرفتند و یا رفتار گرایان به این اصل موضوعه معتقد بودند که روان شناسی باید واحدهای محرک و پاسخ را بررسی کند. البته می توان اصل موضوعه را از «پیش انگاره»<sup>۱۲</sup> متمایز کرد. پیش انگاری گسترده تر و بنیادی تر است. برای مثال، ما این واقعیت را به عنوان پیش انگاری می پذیریم که طبیعت به طور منظم کار می کند و دنیایی که در آن زندگی می کنیم، دنیایی واقعی است. یکی از کاربردهای اصول موضوعه این است که در بیان قضایای نظری قابل آزمون، از طریق استدلال و استنباط به ما کمک می کنند [لاندرین، ۱۹۶۶].

در واقع علم به منزله ی استقراها و بررسی های کور نیست و همواره اکتساب علم مستلزم داشتن مفروضه هایی است که جهان بینی علمی هر زمانی را می سازند، به کاوشگران دید می دهند و چارچوب تحقیق آن ها را مشخص می کنند. این مفروضه ها که غالباً ریشه در فلسفه دارند، پدیده ای را که قرار است در مورد آن گزینش علمی صورت بگیرد، انتخاب می کنند [سروش، ۱۳۷۵]. در واقع همه ی علوم بر پایه ی زیربنادهایی به وجود آمده اند که به رغم پیشرفت شگفت انگیز علم، همواره ناشناخته می مانند، [نقیب زاده، ۱۳۸۰]. بنابراین، آنچه ما در آزمون علمی در پی ابطال (یا تأیید) آن هستیم، نه مفروضه ها و زیربنادهای فلسفی چون طبیعت خیر یا شر انسان، که گزاره های ابطال پذیر منبعث از این مفروضه هاست.

هرچند روان شناسی مثبت گرا تا حدودی چشم انداز تکاملی و داروینی را هم در نگاه به طبیعت انسان لحاظ می کند [سلیگمن، ۲۰۰۲؛ سلیگمن و چیکست میهالی، ۲۰۰۰]، اما اندیشه ی بنیادی روان شناسی مثبت گرا در اعتقاد به گرایش افراد برای بهبود بخشی به خود، به عنوان انسان هایی خوب و زیستن در حقیقت بالقوگی ها، نشانگر گرایش به سنت ارسطویی است [جرجنسن و نافستید، ۲۰۰۴]. به طور کلی، مسئله ی طبیعت انسان به عنوان فرضیه ای عمومی و اصلی، درهم آمیختگی شایان توجهی در رویکردهای متفاوت روان شناسی امروز پیدا کرده است. سلیگمن مواردی را که به عنوان مفروضه های اساسی روان شناسی مثبت گرا شناخته می شوند، به

این ترتیب بیان می کند:

الف) چیزی به عنوان طبیعت انسان وجود دارد؛

ب) عمل، محصولی از منش است؛

ج) منش، خود را در دو شکل زیربنایی نشان می دهد: یکی منش های بد و دیگری منش های نیکو [جرجنسن و نافستید، ۲۰۰۴]. اکنون این پرسش مطرح می شود که چگونه می توان از اصول موضوعه ی آمیخته به ارزش و اخلاق چون طبیعت نیک انسان، گزاره های بی طرف و ابطال پذیر علمی را استخراج کرد؟

زیر نویس

1. Lundin/ 2. Jorgensen & Nofstad/ 3. Foucult/ 4. Pinel/ 5. Lacoste/ 6. Fisk/ 7. Van lange/ 8. Ryff/ 9. Linly & Joseph/ 10. Gillham/ 11. Csikszentmihalyi/ 12. McIntyre/ 13. Margan/ 14. Werner/ 15. Baldwin/ 16. eudaimonia/ 17. Principle of utility/ 18. Bentham/ 19. Popper/ 20. Falsifiability/ 21. Postulate/ 22. Presupposition/ 23. Wartofsky/ 24. Value Position/ 25. Value neutral/ 26. Kuhn/ 27. Paradigm/ 28. Snyder & Lopez/ 29. Miller/ 30. Craighead & Nemeroff/ 31. Strenberg/ 32. Grigorenko

منابع

۱. سروش، عبدالکریم (۱۳۶۰). دانش و ارزش. انتشارات یازان.
۲. سروش، عبدالکریم (۱۳۷۵). علم چیست فلسفه چیست. انتشارات صراط.
۳. شولتز، دوان پی و شولتز. سیدنی آگن. تاریخ روان شناسی نوین. ترجمه ی سیف، علی اکبر (۱۳۷۰). انتشارات رشد.
۴. کوهن، تامس س (۱۹۷۳). ساختار انقلاب های علمی. ترجمه ی آرام، احمد (۱۳۶۹). انتشارات سروش.
۵. لاگوست، ژان (۱۹۸۸). فلسفه در قرن بیستم. ترجمه ی داوری، رضا (۱۳۷۵). انتشارات سمت.
۶. لاندرین، رابرت ویلیام (۱۹۹۶). نظریه ها و نظام های روان شناسی. ترجمه ی سید محمدی، یحیی (۱۳۷۸). نشر ویرایش.
۷. مدرسی، سید محمدرضا (۱۳۷۱). فلسفه ی اخلاق. انتشارات سروش.
۸. نقیب زاده، میرعبدالحسین (۱۳۸۰). درآمدی به فلسفه. انتشارات طهوری.
۹. وارنوک، ج. فلسفه ی اخلاق در قرن حاضر. ترجمه ی لاریجانی، صادق (۱۳۶۲). مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۰. هرگنهان، بی آر و السون، متیو، اچ (۱۹۹۷). مقدمه ای بر نظریه های یادگیری. ترجمه ی سیف، علی اکبر (۱۳۷۹). نشر دوران.
۱۱. هلنری هال، ویلیام. تاریخ و فلسفه ی علم. ترجمه ی آذرنگ، عبدالحسین (۱۳۶۳). انتشارات سروش.
12. Corsini, R.J. (1999). "The dictionary of psychology". New York; Brunner/Mazer.
13. Craighead, W.E & Nemeroff, C.B. (2001). "The Corsini encyclopedia of psychology and behavioral science". Third edition. Vol12. John wiley & sons.
14. Jorgensen, I & Nafsad, H.E. (2004). "Historical . Philosophical perspective", in the book "positive Psychology in Practice". Edited by Linlex, P.A & Stephan, J & Seliman. M. (chapter2). John wiley & Sons.
15. Linly, P.A & Joseph, S. (2004). "toward a the orical foundation for positive psychology in Practice" (chapter 42). John Wiley & Sons.
16. Linly, P.A & Josph, S. (2004). "A new Perspective for professional practice" in the book "positive psy chology in practice" (Chapter1). John Wiley & Sons.
17. Seligman, M.E.R. (2002). Positive Psschology, Positive Prevention and positive Therapy" in the "Hand book of positive psychology" edited by snyder, C.R & Lopez, S.J. Oxford university press.